

ستیز با تاریخ عناد با خویشتن

رسول کلران کشتیبان

به وقت تورق در تاریخ ایران یک آشفته بازاری وسیعی را در ابعدا مختلف سیلسی و فرهنگی این ملک به عینه مشاهده می‌کنیم و تحریفهای متعددی را در زمینه‌های زیادی به نظاره می‌نشینیم که عده‌ای خاص در طی هشتاد سال اخیر سعی در این دلشسته‌اند تا آمال و آرزوهای بوقوع نپیوسته خود در دل تاریخ را که امروزه بصورت عقده‌ای کشنده اینان را می‌آزارد برگردانند تاریخ بار کنند و از این رهگذر هم از سنگینی حقارت‌های تاریخی خویشتن بکاهند و هم به آتش قهر تعصب با بوجود آوردن یک دشمن فرضی به انتقام از کسانی پردازند که به زعم و خیال خود عقب ماندگی‌های اینان در مقایسه با دیگر کشورهای جهان بر عهده آنان می‌باشد که صد البته با چنین فرافکنی‌هایی هیچ تغییری در ماهیت موضوعات بوقوع پیوسته در سیر و روند تاریخ رخ نخواهد داد و اگر در دهه‌های پیشین با قهر و غضب و با ترفندهای مختلف چنین دروغهایی را به خورد افکار عمومی می‌دادند امروزه دیگر در عرصه‌های فرهنگی کشور نه نخبگان فرهنگی و نه توده‌های مردم برخوردارهای اینچنین را بر نمیتابند.

در طول چندین دهه گذشته عده‌ای معلوم الحال با داشتن اغراض پان فارسیستی وارد عرصه فرهنگی کشور گردیده‌اند و با تحریفت بیشمار در تمامی زمینه‌های تاریخی، ادبی و فرهنگی کشور بوسیله فضای مساعدی که در اختیارشان نهاده شده هر آنچه را که مطابق با امیال فاشیستی خود دیده‌اند با بوق و کرنا به تبلیغ آن پرداخته‌اند و با بهره‌برداریهای سیلسی از دست میله‌های فرهنگی بعنوان حربه‌ای در جهت منکوب ساختن و از بین بردن دشمن فرضی خود استفاده‌ها نموده‌اند و آنچه را که در رهگذر تاریخ در تضاد با اندیشه‌های ناپاک خود تصور کرده‌اند با تیغ تیز شوونیسم سعی در امحالی آنها نموده‌اند لیکن آفتاب حقیقت به فراخنای تاریخ در تابش است و کج اندیشان با مالیدن خاکستر تعصب به سیرت و صورت خویش بر روسیاهی خود می‌فزایند و بس.

یکی از موضوعاتی که محل مناقشه ما بین ستیز گران تاریخ و مورخان حقیقی در مدت یاد شده گردیده کتب یوسف و زلیخای فردوسی است که با توجه به موضوعاتی که در مقدمه کتاب فوق آمده است و صد البته به مذاق خیلی‌ها نمی‌چسبد و با آمال شوونیستی آنها در تضاد است بدون آوردن مستندات تاریخی محکمه‌پسند "حتی یک مورد" فقط و فقط بخاطر تعصبات خشک به انکار چنین کتابی آنها از طرف فردوسی هستند و این در حالی است که هم در تذکره‌های متعدد تاریخی

و هم از طرف مستشرقانی که در ساحه ادبیات فارسی بهترین نمونه‌های کاری را انجام داده‌اند و نیز محققان مختلف معاصر، بودن این کتاب را از فردوسی با قطعیت تمام تأیید کرده‌اند که از جمله می‌توان به افرادی چون آذر بیگدلی، رضا قلی خان هدایت، محمدعلی مدرس، محمدعلی تربیت، بدیع الزمان فروزانفر، نلدکه، ادوارد براون، هرمان اته، دکتر حسین محملزاده صدیقی اشاره نمود اما صرف نظر از تملی این موارد لازم است مجموعه نکاتی را در رابطه با این کتاب به استحضار خوانندگان گرامی برسانم.

۱- داستانهای خیالی را نمیتوان در مرتبه‌ای بالاتر از تاریخ و حقایق رخ داده در بستر زمان نشانند. چه تاریخ هیچ وقت از شرح و تحلیل وقایع عاجز نمانده است بلکه این مردمان عاجز هستند که چون تاریخ را برخلاف میل باطنی خود و مسیر و حرکت آن را در مقابل خواسته‌های خود میبینند به خیالات و اوهام پناه می‌برند و در عین ذلالت خود، آرزوهای دور و دراز را در ذهن می‌پروراند و به کاش و اما و اگر تاریخ پناه میبرند و آرزوها و اوهام خود را در بستر زمان به خورد تاریخ میدهند و شاهنامه نیز خود از این برکنار نیست و اگر می‌بینیم که معاصران فردوسی و حتی خود وی همانطور که در مثنوی یوسف و زلیخا خواهیم دید لفظ "دروغهای پاک" را درباره آن بکار برده‌اند از این حیث است که خود آنان در جامعه آنروز بر این امر از لحاظ زمانی وقوف داشتند که همه آن داستانها ساخته و پرداخته شعوبه‌چی‌های قرون اولیه اسلامی بوده است و لاغیر دکتر شریعتی در اینمورد چه خوب میگوید که "اساطیر" عبارت است از تاریخی که باید اتفاق میافتاد یعنی انسان دوست داشت که تاریخ این گونه اتفاق بیفتد ولی تاریخ به دلخواه بشر اتفاق نیفتاده است.

"اساطیر" نیاز انسانی است که تاریخ واقعی او را سیراب نمیکند، اساطیر میسازد و میداند که اساطیر دروغ است ولی من یک قهرمان از نژاد آریا میخوام هر که را نگاه میکنم میبینم ناقص است میبینم در یک جا ضعیف شده در یک جنگ شکست خورده و از بین رفته است جستجو میکنم و در سیستان یکی از همین قهرمانان معمولی را میبینم و "رستم" میکنم که از سه سالگی به جنگ میرود رستمش میکنم که هیچوقت شکست نمیخورد و اگر هم یک وقتی ناچار میشوم شکستی بله بله دست پسرش شکست میخورد که باز یک امتیاز بزرگی بری خودش باشد هرگز نباید به دست کس دیگری شکست بخورد رستم هنوز زنده است و الان در یکی از روستاها زندگی میکند و مشغول کشاورزی است. چرا؟ که این قهرمان نباید مثل دیگران از بین برود باید جاوید و مخلد باشد هیچ جا نباید شکست بخورد و هیچگونه ضعف و پلیدی نباید داشته باشد حتی رستم وقتی که به توران سرزمین افراسیاب میرود و آنجا عاشق تهمینه میشود و بعد یک مرتبه درون داستان تهمینه است و رستم، ناگهان انسان متوجه میشود که مظهر قهرمان من اینجا دارد دچار یک فساد و یک خطا میشود یک عشق غیر شرعی و غیرقانونی و این نقیصه هوس پرستی است که بر دهن پاک قهرمان ما لکه می‌اندازد (و در تاریخ رستم واقعاً چنین وضعی داشته است) حالا

چکار کنیم! همان فردوسی میرود دنبال مویب و میآیند تهمینه را برای رستم عقد میکنند برای اینکه بعد فرزند رستم نامشروع نباشد و زندگی رستم‌دارای چنین لکه‌های نباشد (که داستان واقعی میگوید داشته) (دکتر شریعتی علی اسطوره‌ای در تاریخ) به هر حال شاهنامه را چه اعضای مخفی نهضت شعوبیه بسازد و چه کسانی دیگر آن را به فردوسی ارائه دهند فرقی در ماهیت آن نخواهد داشت آنچه مسلم است شاهنامه داستانهای خیالی یا بهتر بگوییم واکنشهای ذهنی عده‌ایی منفعل به کنشهای تاریخی و واقعی جهان بیرونی است که مسیر تاریخ را و وضعیت جامعه خود را برخلاف میل و اراده خود دریافته بودند و در یک مقطع تاریخی برای آنکه عده‌ایی شعوبیه خود را از زیر قیچی سیلست و فرهنگ ترک و عرب نجات دهد به خلق چنین افکاری دست یازیدند و در آن عرب و ترک را به عنوان ملت‌هایی که از هر حیث لیافت‌های ذاتی خود را در صحنه زندگی به نمایش گذارده بودند حداقل در یک خواب و رویایی دسته جمعی به باد تمسخر بگیرند و آنها را شکست بدهند و درست به همین خاطر است که در شاهنامه که به حق آئینه تصورات شعوبیه چپ‌های آن زمان است میبینیم که عربها از حیث فرهنگ مورد حمله قرار میگیرند چرا که این فرهنگ دین اسلام و عرب بود که بر همه جا مستولی گشته بود و باید در شاهنامه، بر برابر شدن تخت و منبر بتازند و عرب را سوسمار خور لقب بدهند؛ و از سوی دیگر که ترکها قدرت سیلسی بلا معارض بودند و حکومت وقت را در دست داشتند باید این چنین در شاهنامه در تمامی جنگها شکست بخورند و یارای مقابله با آزادگان! نباشند و به دیوان تشبیه شوند و بدست پهلوانان خیالی لا شکست بخورند.

۲- نه فردوسی پیامبر است و نه شاهنامه قرآن که بعضیها اینگونه در رابطه با آن به قلم فرسایی میپردازند و دیگران را از به نقد کشیدن آن بر حذر میدارند. هر کسی میتواند در رابطه با فردوسی و شاهنامه او هر گونه که بخواهد فکر کند و هر گونه نظر خود را در رابطه با او بنویسد همانطور که خود فردوسی هر طور که خواسته است بر عرب و ترک تاخته و امروز "فردوسی بازان" هر گونه بهره‌برداری سیلسی را برای منکوب ساختن اقوام دیگر از این موضوع مینماید و اگر شاهنامه یک اثر جهانی بشمار می‌آید صرفاً به خاطر ادبی بودن آن می‌باشد نه صدق و کذب بودن آن که البته شعر لذت‌ش در کذب بودن آن است. هر چه هست شاهنامه از لحاظ ادبی قابل تحسین است نه محتوا و ما نیز از حیث ادبی آنرا تحسین میکنیم اما تحکیم هویت ملی خود رانه فردوسی، نه شاهنامه و بالاتر از همه آنها زبان فارسی و فرهنگ فارسی نمیدانیم و دقیقاً شکاف موجود ملین نیروهای اجتماعی آذربایجان و آریائی بازان و در همین نکته نهفته است که برای رسیدن به مقاصد شوم سیلسی خود و برتر جلوه دادن نژاد و زبان و فرهنگ خود صدها من کاغذ را با افکار پلید خود آلوده‌اند تا به زعم خود اقوام غیر فارسی را وحشی و بی‌فرهنگ جلوه دهند تا دست آخر اینان نیز برای فرار از آن بی‌فرهنگی به آغوش آنها در غلتند و به عوض دفاع از

هویت واقعی و آذربایجانی خود به دفاع از فردوسی و شاهنامه پردازند کاری که بیشتر باید بر عهده دوشنبه‌ای‌ها و کابل‌ها باشد.

اما در رابطه با مثنوی یوسف و زلیخا باید گفت که اظهارات فله‌ای و همراه با تعصبات خشک نژادی در رابطه با یک اثر ادبی دور از عقل و منطقی می‌باشد و ما در اینجا صرفنظر از مجموعه افرادی که گفتیم بر بودن این اثر از فردوسی صحه گذاشته‌اند کسانی که از لحاظ کار ادبی بر روی آثار زبان فارسی و حتی خود فردوسی بیشترین تبحر را دارا هستند سعی خواهیم کرد تا از لحاظ انواع و سبک شناسی نیز مجموعه نکاتی را یادآوری نماییم و نشان دهیم این اثر به غیر از فردوسی نمیتواند ناظم دیگری داشته باشد.

الف: از حیث انواع ادبی

قبل از هر چیز باید گفت که برای بررسی یک اثر ادبی لازم است شرایط تاریخی و زمانی و مکانی و در کل شرایط اجتماعی محیطی که یک اثر در آن بوجود می‌آید مورد بررسی قرار گیرد و بلاخره مشخص شود که از لحاظ انواع ادبی در ردیف کدام یک از انواع قرار می‌گیرد.

آنچه مسلم است اینست که قرن چهارم از لحاظ جامعه شناختی و روان شناختی جامعه‌ای بوده است که از لحاظ اقتدار و قدرت سیاسی کسی را یارای مقابله با آن نبود و پادشاهی مقتدر همچون سلطان محمود غزنوی در راس حکومت با یورشهای مداوم خود هر لحظه میتوانست مرزهای ایران را در نورددیده و خود را به قلب هندوستان برساند و افتخار و مبلهات را برای کشور خود بدست آورد که فی الواقع این همه دلاوری در جبهه‌های جنگ و شهادت و شجاعت تاثیری به سزا در روحیه افراد ملت بر جای میگذاشت و انعکاس وسیعی در جامعه میافت و مردم جامعه بر خود میبالیدند و نتیجتاً حمله در چنین جامعه‌ای که جنگ و ستیز و شهادت و پهلوانی از ملزومات آن میباشد رشد و به نضج و پختگی خود میرسد و فردوسی که هنرمندی بود چیره دست به بهترین وجه توانست از این موقعیت بهره‌مند گردد اما درست برعکس وی سعدی در قرن هفتم که در چیره دستی و شاعری از فردوسی در مرتبه بالایی قرار میگردد چرا که در مدت یاد شده ادبیات فارسی به آن درجه از پختگی و نضج دست یافته و رشد و شکوفایی فرهنگ و ادب فارسی از هر حیث نسبت به زمان فردوسی در مرتبه بالایی قرار گرفته بود، هنگامی که در وادی حماسه سرایی وارد می‌شود می‌بینیم که در همان ابتدای کار سستی و ضعف در کارش نمایان میگردد چه صرف نظر از ذهن وقاد و چیره‌دستی در هنر شاعری روحیه زمانه و شرایط تاریخی و تاثیرات محیط نیز در خلق یک اثر اهمیت بسزایی دارند که سعدی از این نکته غافل بود چه محیطی که سعدی در آن زندگی میکرد دیگر اثری از رشادتهای سلطان ترک نبود تا دشمن را در زیر شمشیرهای خود در قلب خانه‌اش به زانو در آورد و فتح سومناتی دیگر را

تکرار کند واقتدار و قدرت و حماسه را برای جامعه خود به ارمغان بیاورد بلکه اینک در قرن هفتم مردم در زیر سم اسبهای مغولها منفعلانه هر حادثه‌ایی را به قضا و قدر الهی نسبت میدادند و با این گفته که این همه خشم و عذاب خدای است که بر گناهان ما فرستاده شده است به توجیه زبونی و ذلت خود میپرداختند. و معلوم است سعدی که خود نماینده مردمان زمانه خویش است نمیتوانست در وادی حماسه به نقش آفرینی بپردازد چه جامعه وی جامعه بزم بود و او نماینده بلا معارض و استاد بی‌بدیل غزل عاشقانه. به هر روی هدف از ذکر ماجرای سعدی و فردوسی که سعدی مدعی آن بود که بهتر از فردوسی نمیتوانست شعر حماسی بسراید که البته نتوانست و نمیتوانست، صرفاً به این خاطر است که نشان دهیم هر شاعری در یک زمینه بخصوص از ادبیات با توجه به زمانه خود و محیط زندگانی خود میتواند تبحر داشته باشد و اگر افرادی بمانند ذبیح اله صفا و یا دیگران میگویند که یوسف و زلیخا در مقایسه با شاهنامه دارای ایات سستی است از این نکته غفلند که اولاً فردوسی شاعر رزم میباشد نه شاعر بزم و تخصص فردوسی با توجه به زمانه و شرایط تاریخی و اجتماعی خود صرفاً در حماسه است و همانطور که سعدی را یارای حماسه سرایی نبوده است کار فردوسی نیز در وادی ادبیت غنایی در مرتبه‌ایی پایین‌تر از حماسه سرایی قرار میگیرد. هر چند این اثر به نوبه خود دارای جایگاه ویژه‌ای در ادب فارسی است و بر عکس شانتارهای فرهنگ ستیزان از هر حیث اثری قابل تحسین میباشد.

ثالثاً در ادبیات فارسی وزن متقارب مختص اشعار حملسی است و بکار بردن این وزن برای یک اثر غنایی و بزمی نهایتاً از لطف و زیبایی اثر میکاهد مقایسه شود با مثنویهای لیلی و مجنون و خسرو شیرین نظامی که اولی در بحر هزج مسدس اُخرب مقبوض و دومی در بحر هزج مسدس مقصور سروده شده‌اند که هر دو وزن کاربردشان در مثنویهای غنایی و بزمی است. و با جرأت میتوان گفت که کاربرد رایج بحر متقارب در عصر فردوسی باعث شده است که وی در سرودن یوسف و زلیخا که یک اثر غنایی است آنرا بکار گیرد.

ب: از حیث سبک شناسی:

بی‌تردید هر کسی در زندگی خود و در رفتارهای اجتماعی و فردی خود برای خویشتن یک ویژگی‌هایی را داراست که دیگران فاقد آن ویژگیها میباشند که در رابطه با یک شاعر یا نویسنده و هر هنرمند دیگر میتوان گفت که هر شاعر و یا هنرمندی دارای یک مختصات و ویژگی‌هایی است که آن ویژگیها در آثار هنری وی جلوه‌گری می‌کند و یک سبک بخصوصی که در تمامی آثار وی بصورت مشترک و مکرر پدید می‌آید وی را از دیگران متمایز میگرداند فردوسی نیز از این حیث در آثار خود دارای مختصات و ویژگیهای خاص خود است که این ویژگیها وی را از دیگران متمایز میگرداند و از همین منظر با توجه به ویژگیهای خاص زبانی، فکری و ادبی اثر یا یک شاعر میتوان در مورد وی به بحث نشست و از هر حیث وی را

مورد کنکاش قرار داد و تا به امروز آنهایی که در شاهنامه غوص و غوری نموده‌اند میدانند که این اثر از حیث و طرز استفاده از لغات و طرز بیان و نگرش خاص فردوسی به ادبیات و شعر و نحوه کاربرد کلمات و نحوه استفاده وی از ملزومات شعری خود دارای ویژگیهای منحصر بفردی است که فقط مختص فردوسی است.

که وی را نه تنها از شاعران معاصر خود بلکه در کل ادبیات فارسی نیز مجزا میسازد.

استفاده از کلمات خاص، بکار بردن قافیهای خاص، بهره‌گیری از آرایهای ادبی خاص، استفاده از اندیشه‌ای خاص از ویژگیهای سبکی فردوسی است که میتوان از لحاظ سبک شناسی وی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. دکتر شمیسا در رابطه با استفاده از سبک شناسی برای پی بردن به صاحب اثر میگوید:

"یکی از ساده‌ترین و در عین حال عملی‌ترین راهها این است که متن را از سه دیدگاه زبان، فکر و ادبیات مورد دقت قرار دهیم تا بلین وسیله بتوانیم به اجزای متشکله متن لئرافی پیدا کنیم و ساختار متن را با توجه به رابطه اجزا با یکدیگر در یلیم" (کلیات سبک شناسی - دکتر شمیسا) و با توجه به این قاعده سبک شناسی و با توجه به این شعر مولوی که میگوید:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

سعی خواهیم نمود که هر چند به اختصار در سطح زبانی، فکری و ادبی دو اثر شاهنامه و یوسف و زلیخا را به مقایسه بنشینیم تا مشخص شود که آیا این دو اثر از یک ذهن تراوش نموده است یا نه، هر چند از دیدگاه انواع یکی از اینها از نوع حماسی و دیگری در ردیف ادبیات غنایی است.

الف: دیدگاه زبانی:

قبل از وارد شدن به این موضوع لازم به یادآوری است که در سبک شناسی آنچه حائز اهمیت است مسئله بسامد میباشد یعنی تکرار لغات خاص انعکاس یک فکر یا تصویر به شکل مکرر و یا حتی استفاده از مختصات ادبی خاص که توجه را بر میانگیزد. مختصه و ویژگی سبکی به نحوی که بتوان بوسیله آن یک اثر را بصورت واضح از دیگر آثار متمایز گرداند که ما هم از لحاظ دیدگاه زبانی در تمامی ابعاد آن، هم از دیدگاه ادبی و هم از دیدگاه فکری در شاهنامه و نیز یوسف و زلیخا ویژگیهای سبکی ممتازی را به عینه مشاهده میکنیم که اولاً از لحاظ شباهت این ویژگیها در سه سطح ادبی، زبانی و فکری در هر دو اثر به یک اندازه است و در ثلثی از حیث بسامد نیز این ویژگیها پیوندی ساختاری در هر دو اثر را به ما گوشزد میکند. در هر صورت بویژه از لحاظ استفاده از لغات مخصوصی که ذهن و زبان فردوسی الفت ویژه‌ای با آنها دارد در هر دو اثر نمایان است یا ویژگیهایی مانند استفاده از شکل مخصوصی از کلمات برای رعایت وزن شعر یعنی آنجایی که

میاید گاه کلمه را بصورت مشدد میآورد و گاه کلمه مشدد را بصورت مخفف ادا میکند و گاه به استفاده از ممال مجبور میگردد تا بتواند قافیههای مورد نظر خود را در شعر بیاورد ما بویژه در بخش قافیه هر دو اثر ردپای فردوسی را به صورت واضح و آشکاری مشاهده میکنیم و یا چون ذهن فردوسی در سرودن شاهنامه به اغراق و مبالغه عادت کرده است در مثنوی یوسف و زلیخا باز مشاهده میکنیم براحتی در اثر خود از این مختصه ادبی که اثرغنائی است استفاده میکند که از لحاظ نقد اثر میتوان گفت چون گاهی این اغراقها از حد خود تجاوز میکنداز لطف اثر میکاهد چرا که اغراق یکی از مختصات حماسه است نه یک اثر غنائی که البته فردوسی بخاطر اینکه شاعر حماسههاست در ایزودهای مختلف گرفتار این رویه پیشین خود یعنی استفاده از مبالغه میگرددکه ما به جای خود به این موضوع اشاره خواهیم کرد.

در اینجا بعضی از مختصاتی را که بصورت مشترک در هر دو اثر فردوسی یعنی شاهنامه و یوسف و زلیخا آمده اشاره میکنیم و در این میان لازم به ذکر است که بیت بیت یوسف زلیخا بوی فردوسی میدهد و گویی اینکه انسان دارد شاهنامه را مطالعه میکند و ذهن و زبان فردوسی در تملی ابیات این کتاب هم از لحاظ کم و کیف سطح بیرونی اثر از نظر زبانی، ادبی و همچنین از لحاظ سطح درونی اثر چه از نظر نحوی و چه از نظر موضوعات ادبی و چه از لحاظ فکری که این آخری در سطوح دیگر نیز تأثیر خود را نشان میدهد.

لغات و ترکیبات:

که در هر دو اثر از بسلمد بالایی نیز برخوردار هستند استفاده شده است که فقط به چند مورد از آنها از هر دو اثر اشاره میکنیم.

کلمه "هوش" و "ویر" که بصورت یک ویژگی سبکی که از بسامد بالایی برخوردار است در هر دو کتاب فردوسی آمده است که گاه به معنای مرگ و گاه به معنای روان و جان آمده است.

مرا آرزو بد که در بستر

بر آید به هنگام هوش از برت (شاهنامه)

اگر هوش تو زیر دست منست

به فرمان یزدان پسائیم دست (شاهنامه)

بپرسید نامش زفرخ هجیر

بدوگفت نامش ندارم به ویر (شاهنامه)

کنون ای خردمند دلش پذیر

يکي سوی من کن دل و هوش ویر (یوسف و زلیخا)

به عیسی بگفت امر اسحق پیر

که ای ویژه فرزند پاکیزه ویر (یوسف و زلیخا)

یکي چاره وراي پیوند کن

به فرمان ما هوش خرسند کن (یوسف و زلیخا)

البته بخاطر تنگناهایی که در نشریه وجود دارد صرفاً به یک یا دو مثال بسنده میکنیم وگرنه برای هر کلمه یا ترکیبی که بدانها اشاره خواهیم کرد دهها مورد مثال وجود دارد که خوانندگان علاقمند میتوانند به خود یوسف و زلیخا رجوع کنند اگر بدین کتاب دسترسی پیدا کنند؟

کلمه سخت

خوش آمدش دیدار یعقوب سخت

بدو گشت خرم چو شاهان به تخت (یوسف و زلیخا)

دلش با پدر سخت پیوسته بود

خرد را زگیتی در بسته بود (یوسف و زلیخا)

شگفت آمدش سخت و خیره بملد

دلیران و گردن کشان را بخواند (شاهنامه)

هنر

چنین گفت پس مرد با دین و داد

که ای پر هنر جفت فرخ نهلا (یوسف و زلیخا)

پس آنکه به یعقوب فرزانه گفت

که ای با هنر یار و با هوش جفت (یوسف و زلیخا)

بدو گفت که لی پر هنر شهریار

یکي دل بدین داستان برگمار (یوسف و زلیخا)

تو فردا بینی ز مردان هنر

چو من تاختن را ببندم کمر (شاهنامه)

دستگاه

بماناد دایم بدان پادشاه

بزرگی و پیروزی و دستگاه (یوسف و زلیخا)

همان خسروی تخت و ایوان کلخ

همان پایه و دستگاه فراخ (یوسف و زلیخا)

مرا این شکوه کلاه از تو است

پس ایزد این دستگاه از تو است (یوسف و زلیخا)

کزوی است پیروزی و دستگاه

به فرمان او تابد از چرخ ماه (شاهنامه)

همی خواست پیروزی و دستگاه

نبود آگه از بخشش هور و ماه (شاهنامه)

چو داد ایزد او را چنان دستگاه

بشاهی به سر بر نهلاش کلاه (یوسف و زلیخا)

نژند:

بر آمد بر این دلستان گاه چند

همی بود یعقوب فرح نژند (یوسف و زلیخا)

کشیده همه دیدگان در زمین

همه خیره رای و نژند و حزین (یوسف و زلیخا)

بگوش که تو دل به من دریند

که سودی نداردت بودن نژند (شاهنامه)

آزرم

تو را هرگز آب و نه آزرم باد

تنت سخته آتش گرم باد (یوسف و زلیخا)

پشوتن بلو گفت این است راه

برین باش و آرم مردان بخواه (شاهنامه)

دژم

همی بود یک چند چونین دژم

دل و روی او جای غم بود و نم (یوسف و زلیخا)

ایا کاشک چنگال شیر دژم

جگر بر کشیدی مرا از شکم (یوسف و زلیخا)

چو شمعون چنان دید از جا بجست

چو شیر دژم آگه و پیل مست (یوسف و زلیخا)

چو از ابر بینم همی بادونم

ندانم که نرگس چرا شد دژم (شاهنامه)

چه بودت چرا چهره داری دژم

شکر خشک داری و نرگس به نم (یوسف و زلیخا)

قبادی به جایبی نشسته دژم

نه تخت و کلاه و نه گنج و درم (شاهنامه)

خرم

چو خرم به مردم بود روزگل

نه نیکو بود بی پسر شهریار (شاهنامه)

یکی نغز مهمانی آغاز کرد

در خرمی در جهان باز کرد (یوسف و زلیخا)

بخرم بدارمش همچون پسر

که چونین پسر من نیلیم دگر (یوسف و زلیخا)

استفاده از ترکیب "بیش و کم" در موارد مختلف در هر دو اثر

همه بند و پیچ و همه تاب و خم

خم و پیچ وی هم برین بیش و کم (یوسف و زلیخا)

به دیبا و دینار وزر و درم
به رنگ و به بوی و به بیش و به کم (شاهنامه)
استفاده از ردیف اوی به کرات و جای جای لیات هر دو کتاب
ندیدی زمن تیز دیدار اوی
نبودی روانش به تیمار اوی (یوسف و زلیخا)
ترا کردم آگه ز کردار اوی
نباید که پیچی تو از کار اوی (شاهنامه)
ترکیب بوی و رنگ که در هر دو کتاب دهها بار تکرار شده است
بهار و گلت هر دو با بوی و رنگ
چنان هیچکس را نیاید به چنگ (یوسف و زلیخا)
همان نام من باز گردد به ننگ
نماند ز من در جهان بوی و رنگ (شاهنامه)
استفاده از لفظ تعجب ای شگفت
چو راحیل را درد زادن گرفت
بدانست هم در زمان ای شگفت (یوسف و زلیخا)
که خورشید عمرش به چندان شکوه
همانگه فرو رفت خواهد به کوه
بزد دست و ریش شهنش گرفت
به خواری کشیدش به خاک ای شگفت (شاهنامه)
رنگ و بوی
بهار است و گیتی پر از رنگ و بوی
به گلها بیاراسته دشت روی (یوسف و زلیخا)
لبا پیل گردن کش و رنگ و بوی
ز خاور به ایران نهادند روی (شاهنامه)

آوردن شکل گذشته و اولیه حرروف بکرات در هر دو اثر در یک شکل و سیاق
به یک جایگه بُد مر او را نشست
دل و جان وی هر دو یزدان پرست (یوسف و زلیخا)
بیامد ز دیده مر او را بدید
یکی بلا سرد از جگر بر کشید (شاهنامه)
ابی (در معنای بدون)
ابی او ترا صبر چون با شلت
که نزدیک او رهنمون با شلت (یوسف و زلیخا)
بیامد کنون تا لب هیرمند
ابی جوشن و خود و گزر و کمند (شاهنامه)
کنون آشنا تر کس ایلمر منم
زدیدنت با دیده ای روشنم (یوسف و زلیخا)
کز ایلمر به نزدیک دستان شوید
به نزد مه کابلستان شوید (شاهنامه)
کسی کش خود ایزد بیارایدا
چه گردد چو حسنش بیفزاید (یوسف و زلیخا)
به مردان زهر گونه کار آیدا
گهی بزم و گه کار زار آیدا (شاهنامه)
ایلمر مهر را حیل فرخنده بخت
میانه بسته بد چهارده سال سخت (یوسف و زلیخا)
ایلمر دست کیخسرو افراسیاب
شود کشته این دیلهام من به خواب (شاهنامه)
همیدون ستور و همیدون سوار
نهان گشته در آلت کار زار (یوسف و زلیخا)

تہمتن ہمیدون یکی جام می
بخورد آفرین کرد بر جان کی (شاهنامه)
به واجب ندارید وی را نگاه
شود روز روشن برو بر سیاه (یوسف و زلیخا)
سپاه انجمن شد برو بر بسی
نیاید همی یادش از هر کسی (شاهنامه)
همی سیل راند و همی گفت آه
که فال است این پس تباہ و سیاه (یوسف و زلیخا)
همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر زخاک و پر از آب روی (شاهنامه)
یال و شاخ
چو سہراب را دید با یال و شاخ
برش چون بر سام جنگی فراخ (شاهنامه)
کجا گنجد او در جهان فراخ
بدان فرّ و آن بر زو آن یال و شاخ (شاهنامه)
بدش زود کوشیدن و یال و شاخ
ولیکن نبند دستگاہش فراخ (یوسف و زلیخا)
شنیدم کش آنروز بد ہفت سال
چو سرو روانش بدی شاخ و یال (یوسف و زلیخا)
ساکن ساختن و مشدد نمودن کلمت
وگر آرزو در دلش بشکنم
نباشمش دستور و منعش کنم (یوسف و زلیخا)
بدی بر تن و جلنش لرزان بہ مهر
ہما رہ بدو داشتی تازہ چہر (یوسف و زلیخا)

بیرسم کنون از تو راز نهفت
مرا حکمت آن بیایدت گفت (یوسف و زلیخا)
هزارن لطف کرد و گرمی نمود
ابر مهر نوشین فراوان فرود (یوسف و زلیخا)
زبس عنبر و گل و کافور و مشک
نبود اندک اندر زمین جای خشک (یوسف و زلیخا)
که بر دین پاکیزه ایزدی
ز تو هست یزدانت را خشنودی (یوسف و زلیخا)
مرا جامه مرگ برتد همی
به یک شربت آبم نخرتد همی (یوسف و زلیخا)
چو داند بخواندت نزدیک خویش
دل مادرت گردد از درد ریش (شاهنامه)
به رستم دهم تخت و گرز و کلاه
نشانمش بر گاه کاووس شاه (شاهنامه)
که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
نترسی و هستی چنین تیز چنگ (شاهنامه)
آوردن "ش" فاعلی
ولیکن ندیدش همی چهر یار
که عادت بتد اندر آن روزگار (یوسف و زلیخا)
شگفت آمدش سخت و خیره بماند
دلیران و گردن کشان را بخواند (شاهنامه)
ولیکن ندلم فرستادنش
نیارم به دست شما دانش (یوسف و زلیخا)
زخم در معنای ضربه و آسیب

شنیده نهایی بانگ درنده شیر

چشیده نهایی زخم شیر دلیر (یوسف و زلیخا)

ز رویل چون یوسف آن زخم خورد

شنید آن سخنهای با روی سرد (یوسف و زلیخا)

به زخم سیه کرده رخسار و چشم

گرفتست بر من بدینگونه خشم (یوسف و زلیخا)

ز زین بر گرفتش به کردار گوی

چو چوگان به زخم اندر آید بروی (شاهنامه)

آوردن فعلهای لازم در معنای متعدی

ترا ما هم اذن ببریم سر

بسوزیم بر تو روان پدر (یوسف و زلیخا)

یعنی بسوزانیم

ز درگاه این بنده را رانده ای

به چنگال دیو اندرش مانده ای (یوسف و زلیخا)

ملدن در معنای گذاردن

گر این پرسش از من بماند نهان

نمانم ترا زنده اندر جهان (شاهنامه)

کجا در معنای حرف ربط که

نباشد جز آن کش در احکام اوست

بدان کام بخشد کجا کام اوست (یوسف و زلیخا)

چنان بد ز خوبی و گنج و هنر

کجا با زلیخا همی سود سر (یوسف و زلیخا)

کجا نام او بود گرد آفرید

زمانه زما در چنو ناوید (شاهنامه)

به زیر دز لدر یکی جای بود

کجا دز بدان جای بر پای بود

ولیکن

هم در شاهنامه و هم در یوسف و زلیخا به کرات به کلماتی مانند ولیکن، تیز، یکی، سبک، تو گفتی، پر هنرشهریار و فرخ نژند. رای - هوش - ویر - نغز - فرمان - شاه یزدان - برگستوان، کجا، و یا قافیههایی مانند نغز و مغز - بسیج و هیچ - چمید - چرید - پلنگ و رنگ هنر و گهر سپاس - شناس - پرستندگان و بندگان - زمی و آدمی - کش و خوش - کام و آرام بنه و گرسنه - تنگ و سنگ - سخت و بخت - جفت و گفت - پاک و خاک دیو و کیهان خدیو آراسته و خولسته هوش و گوش - استفاده بکرات از ردیف اوی سَخْنُ و بَنُ - سَخْنُ و کَهَن ساختن و پرداختن و صدها مورد دیگر برخوردار میکنیم که همگی مبین آنند که این همه از یک ذهن و زبان تراوش نموده است.

دو چشمش چو چشم گو زنان سیاه

ولیکن پر از اشک بیگانه و گاه (یوسف و زلیخا)

ولیکن همی خوب گفتار من

از این بس بگویند بر انجمن (شاهنامه)

ولیکن از آن قحط، آن سال تنگ

دل هر کسی بد به کام نهنگ (یوسف و زلیخا)

کلاه

کسی کش زیزدان رسد قرو جاه

نهد بر سر چرخ گردون کلاه (یوسف و زلیخا)

چو بر سر نهد چرخ زرین کلاه

به میدان بدارید پیل و سپاه (یوسف و زلیخا)

نباید که تا او شود پادشاه

یکی بر کشد سوی کیوان کلاه (یوسف و زلیخا)

پذیره شلندش بزرگان و شله

کسی کو به سر بر نهادی کلاه (شاهنامه)

که چون رفت خواهد سپهر از برش
بخواهد ربودن کلاه از سرش (شاهنامه)
گرایدن

سوی خوردنی چون گرایدش آز
مدارید از آن خوردنی هیچ باز (یوسف و زلیخا)
دلت سوی بازی گراید همی
زبازی ترا دل گشاید همی (یوسف و زلیخا)

شگفت از پدر داشت باید همی
که مهرش بدوزان گراید همی (یوسف و زلیخا)
ز لشکر گزید از دلاور سران
کسی کو گراید به گرز گران (شاهنامه)
از آن پس گرائیم نزدیک شله
به گردان ایران نمائیم راه (شاهنامه)

راز نهفت

خلاف پدر کرد و خواب نهفت
به نزدیک شمعون یکایک بگفت (یوسف و زلیخا)
پپرسم کنون از تو راز نهفت
مرا حکمت آن بیایدت گفت (یوسف و زلیخا)
به گردان لشکر سپهدار گفت
که این راز باید که مانند نهفت (شاهنامه)
نبینی که مو بد به خسرو چه گفت
بدانگه که بگشاد راز از نهفت (شاهنامه)

گرفتن

بر آن بنده پیر بخشایش آر

نگیرش به گفتار از آن در گذار (یوسف و زلیخا)

بمانند هر ده برادر شگفت

خرد زین شگفتی تواند گرفت (یوسف و زلیخا)

خرد گیرد از فرو فرهنگ اوی

بیاویزد آیین و آهنگ اوی (شاهنامه)

پتیاره

دو پتیاره زین گونه پیچان شدند

ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند (شاهنامه)

چنین گفت کان کو چنین باره کرد

نه از بهر پیکار پتیاره کرد (شاهنامه)

مر آن آب دان را به صد پاره کرد

بسی شور بر خاست پتیاره کرد (یوسف و زلیخا)

خنک مصر همچون تو دارد عزیز

نباشد و را هیچ پتیاره نیز (یوسف و زلیخا)

سبک در معنای فوراً که در جای - جای هر دو اثر نمایان است و جزو کلمتی است که از بسامد بالایی برخوردار است.

سبک تیغ تیز از میان بر کشید

بر شیر بیدار دل بر درید (شاهنامه)

سبک باز با او ببندم کمر

ور ایدر نهم سوی گشتاسب سر (شاهنامه)

سبک دست بگشاد از کین و خشم

زدش یک طپانچه به رخسار و چشم (یوسف و زلیخا)

چو شیر دژم جست و چون پیل مست

گرفتش سبک دست یوسف به دست (یوسف و زلیخا)

روی نبودن

به مادر چنین گفت پس جنگجوی

که نا بردن کودکان نیست روی (شاهنامه)

بدان بیزبان گفت کین نیست روی

نباید ز میدان چنین برد گوی (یوسف و زلیخا)

انجمن یکی از تکیه کلامهای فردوسی بوده است که بشمار هم در شاهنامه و هم در یوسف و زلیخا آن را بکار برده است.

یکی خواب دید ستم ای باب من

که هرگز ندید آن کس از انجمن (یوسف و زلیخا)

نباشی بسنده تو با پیلتن

از ایدر مرویی یکی انجمن (شاهنامه)

پذیرفت ازو آن سخن انجمن

نهادند دلها بر آن تن به تن (یوسف و زلیخا)

گفته باستان این ترکیب جزو کلمات کلیدی شاهنامه است و به هر مناسبتی فردوسی در شاهنامه آنرا بکار برده است در

رابطه با یوسف و زلیخا این کلمه اهمیت بسزایی دارد چه در مقدمه یوسف و زلیخا نیز از این کلمه و ترکیب ذکری به میان

آورده است تا از آنها یعنی گفته باستان برآید.

زگفتار دهقان یکی داستان

بپیوندم از گفته باستان (شاهنامه)

به نظم آوریدم بسی داستان

ز افسانه و گفته باستان (یوسف و زلیخا)

همسان بودن مصراعها و بیتها

یکی خنجری آبگون بر کشید

همی خواست از تن سرش را برید (شاهنامه)

بر آن خشمگین سوی یوسف دوید

یکی خنجری آبگون بر کشید (یوسف و زلیخا)

جهانبان که کرد این جهان را پدید

همه نیکوئی یک درم آفرید (یوسف و زلیخا)

جهان آفرین تا جهان آفرید

چنو شهریار نیامد پدید (شاهنامه)

رخ بر زمین گذاردن که یکی از آئینهایی بوده است که در مقابل بزرگان انجام میدادند.

نهادش دوزخ پیش وی بر زمین

گشادش بدو بر درش آفرین (یوسف و زلیخا)

بسی آفرین از جهان آفرین

بخواند و بمالید رخ بر زمین (شاهنامه)

همیدون هنرمند یوسف به مهر

بمالید بر خاک تاریک چهر (یوسف و زلیخا)

گرد بر آوردن از چیزی - به معنای از بین بردن و هلاک کردن آن میشود.

که از جان پاکش بر آریم گرد

به یعقوب گویم گرگش بخورد (یوسف و زلیخا)

به هر پیل بر پیلان چند مرد

کجا بر کشیدند از خاره گرد (یوسف و زلیخا)

به یاد شهنشاه رستم بخورد

بر آورد از آن چشمه زرد گرد (شاهنامه)

آوردن کلمات بصورت ممال یعنی شکل شکسته کلمه بعنوان مثال حجاب را بشکل حجیب آوردن یا رکاب را رکیب

آوردن

از و یک زمانم نباشد شکیب

مبادا میان من و وی حجیب (یوسف و زلیخا)

براند اسب و نزدیک شد بانهب

به زودی بر ون کرد پا از رکیب (یوسف و زلیخا)

یکی آتش است این فروزان و تیز

که نتوان نشاندهش با رستخیز (یوسف و زلیخا)

ز پای و رکیب و زدست و عنان

ز بازوی وز آبداده سنان (شاهنامه)

به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز

چه زخمی که پیدا کند رستخیز (شاهنامه)

زرین ستام:

همه بارها شان به زرین ستام

فراوان از آن کرده از زرخام (یوسف و زلیخا)

چو تابوت را دید دستان سلم

فرود آمد از لپ زرین ستام (شاهنامه)

ز بس تازی اسبان زرین ستام

ز بس خادمان پرستش غلام (یوسف و زلیخا)

آوردن صفت‌های مکرر و پشت سر هم در جاهای متعدد که از ویژگی‌های خاص هر دو اثر می‌باشد.

ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی

زیالا و دیدار و گفتار اوی (شاهنامه)

یکی پر هنر این یامین بنام

به دیدار و فرهنگ و دانش تمام

به رفتار و گفتار و بالا و تن

نگارشت گر بود سرو سمن (یوسف و زلیخا)

ترکیب «راه نیست»

بخور نان که اندیشه را گاه نیست

دل هیچ دلتا بر این راه نیست (یوسف و زلیخا)

از این راز جان تو آگاه نیست

بر این پرده اندر ترا راه نیست (شاهنامه)

کس از سرّ این حکمت آگاه نیست
بر این پرده مخلوق را راه نیست (یوسف و زلیخا)
گر و اگر در معنای یا
اگر پادشاه همه کشور است
وگر پاک شایسته پیغمبر است (یوسف و زلیخا)
به وی گفت اگر زلتی کرده‌ای
وگر مر کسی را بیازده‌ای (یوسف و زلیخا)
چه باید مرا جنگ زابلستان
وگر جنگ ایران و کابلستان (شاهنامه)
کیهان خدیو
سروش آمد از نزد کیهان خدیو
مرا گفت رستی زستان دیو (یوسف و زلیخا)
دگر آن سخن چین دو رویه دیو
بریده دل از ترس کیهان خدیو (شاهنامه)
یکی صورت از نور کیهان خدیو
از او دور نیرنگ و دستان دیو (یوسف و زلیخا)
چنین گفت با دل که از کار دیو
مرا دور داراد کیهان خدیو (شاهنامه)
شبگیر در معنای سحرگاه و سپیده همان
دگر روز شبگیر چون آفتاب
ز رخسار بگشاد تیره نقاب (یوسف و زلیخا)
دگر روز شبگیر هم بر خمل
بیامد تهمتن بر آراست کار (شاهنامه)
دگر روز شبگیر پیش پدر

سراسر به خدمت نهادند سر (یوسف و زلیخا)

میان بستن

به بندم به خدمت میان هفت سال

به فرمان و رای تو ای نیک فال (یوسف و زلیخا)

که چونین به کینم میان بسته‌اند

به خون ریختن مهر پیوسته‌اند (یوسف و زلیخا)

تهمتن بیامد به نزدیک شاه

میان بسته جنگ و دل کینه خواه (شاهنامه)

ترکیب (از دهان بوی شیر آمدن)

همی میخورد بالب شیر بوی

شود بیگمان زود پر خاشجوی (شاهنامه)

همی بوی شیر آیدش از دهن

تنش بود نازک چو برگ سمن (یوسف و زلیخا)

یکی کودک است این صغیر و اسیر

هنوزش دهد از دهان بوی شیر (یوسف و زلیخا)

هنوز از دهن بوی شیر آیدش

همی رای و شمشیر و تیر آیدش (شاهنامه)

ایچ در معنی هیچ

یکی سور بد کلاندران روزگل

نکرد ایچ گردنکش و شهریل (یوسف و زلیخا)

که کلمات یکی - سور - بد - گردنکش و شهریار نیز جز آندسته کلماتی هستند که در شعر فردوسی اعم از شاهنامه و

یوسف و زلیخا همگی ویژگی سبکی دارند.

ازو نامه بستد به کردار آب

برفت و نجست ایچ آرام و خواب (شاهنامه)

رای

شب تیره چون رای دیو نژند

فروزان ستاره ز چرخ بلند (یوسف و زلیخا)

نه با من بگوئید از این پرده هیچ

ندارد از این رای هوشم بسیج (یوسف و زلیخا)

به یاران چنین گفت که از رای شاه

نیچیدم و دور گشتن ز راه (شاهنامه)

(ورا) که از مختصات شاهنامه و یوسف و زلیخا میباشد.

چو خندان شد و چهره شاداب کرد

وُرا نام تهمینه سهراب کرد

وُرا مایه و پایگه بر فزود

همان بانوی مصر کردش که بود (یوسف و زلیخا)

جز او کس نداند چنین ساختن

وُرا زبید این کار پرداختن (یوسف و زلیخا)

کش (مخفف که اش)

به بنشتنی کش پریدن بود

ز پیوستنی کش بریدن بود (یوسف و زلیخا)

کش او دستگه داد و پیوند داد

بلانگه که چندانش فرزند داد (یوسف و زلیخا)

نلیدم کسی کش سزاوار بود

به گفتار این مر مرا یار بود (شاهنامه)

کسی کش پلر ناصرالدین بود

پی تخت او تاج پروین بود (شاهنامه)

یکی: که کثرت استعمال این کلمه در هر دو اثر در نگاه نخست نمایان است.

پس پرده اندر یکی ماه روی

چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی (شاهنامه)

ایا مادر مهربان زینهار

یکی هوش و دل را به من برگمار (یوسف و زلیخا)

یکی چاره و رای پیوند کن

به فرمان ما هوش خرسند کن (یوسف و زلیخا)

یکی بیگنه کودک خورد سل

که دیدار دارد همایون به فال (یوسف و زلیخا)

استفاده از لفظ "تو گفتمی" در جاهای مختلف هر دو کتاب

همه شب همی داشتم در کفم

ز شادی تو گفتمی همی بشکفم (یوسف و زلیخا)

تو گفتمی سر شست ز آبست و گل

کش از سنگ و فولاد کردست دل (یوسف و زلیخا)

یکی چرخ را بر کشید از شگاع

تو گفتمی که خورشید شد در شرع (شاهنامه)

روانش خرد بود و تن جان پاک

تو گفتمی که بهره ندارد ز خاک (شاهنامه)

خورشید و زارید و بگریست زار

تو گویی که شد دیدهاش چون بهار (یوسف و زلیخا)

کلم

همه کام یکسر خداوند راست

شود کارها از خداوند راست (یوسف و زلیخا)

چنان کرد یعقوب کش مام گفت

دلش لاجرم گشت با کام جفت (یوسف و زلیخا)

نباشد جز آن کش در احکام اوست
بدان کام بخشد کجا کام اوست (یوسف و زلیخا)
پرسید زو گفت نام تو چیست؟
چه جووی شب تیره کام تو چیست؟ (شاهنامه)
تن از خوی پر آب و همه کام خاک
زیان گشته از تشنگی چاک چاک (شاهنامه)
پذیره شدن به معنی استقبال کردن
سه منزل پذیره شلدش با سپاه
پسر زاده‌ای چون دو صد شاه و ماه (یوسف و زلیخا)
همه مصریان پاک برخاستند
پذیره شدن را بیارلستند (یوسف و زلیخا)
ندانست کس لشکرش را شمار
پذیره شلدش نامور شهریار (شاهنامه)
پذیره شلدش با زولره بهم
به نخجیر گه هر که بد بیش و کم (شاهنامه)
آوردن جمله‌های بدون فعل:
نه نیرو نه فرمان نه تاج و نه تخت
ز چشم جوانی نه تائید بخت (یوسف و زلیخا)
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه زرین درفش (شاهنامه)
بخت شور و شور بخت:
سر انجامشان رفت باید به گور
پس گور یا تخت یا بخت شور (یوسف و زلیخا)
به آواز گفتند کی شور بخت

چو اسفند یاری تو از بهر تخت (شاهنامه)

ز درد دل و جان بنالید سخت

بنفرید بسیار بر شور بخت (یوسف و زلیخا)

استفاده از تشبیه‌های معقول به محسوس که خیلی کم چنین تشبیهاتی بکار برده میشود و نوع خاص آنرا در فردوسی سراغ داریم که در شاهنامه هم بسیار بکار رفته است.

شب تیره چون رای دیو نژند

فروزان ستاره ز چرخ بلند (یوسف و زلیخا)

بکار گرفتن تشبیه تفضیلی که یکی از شگردهای فردوسی است یعنی بعد از آنکه تشبیه را می‌آورد از تشبیه خودباز می‌گردد که در شاهنامه به وفور یافت میشود.

چو شمع سپهری و لیکن نه شمع

همه حسن عالم در او گشته جمع (یوسف و زلیخا)

تیز در معنای سریع و تند که اصلاً یک لغت ترکی است که در دیوان لغات ترکی محمود کاشغری هم آمده است و به زبان فارسی و فردوسی راه یافته است و اکنون نیز در زبان مردم آذربایجان به شکل تئز رایج است.

مگر دادگستر ببخشایدم

مگر آتش تیز نگزایدم (یوسف و زلیخا)

یکی آتش است این فروزان و تیز

که نتوان نشاندش ابا رستخیز (یوسف و زلیخا)

جز از سیستان در جهان جای هست

دلیری مکن تیز منمای دست (شاهنامه)

کنون آنچه جستم همه یافتم

به خولشگری تیز بشتافتم (شاهنامه)

مر او را از این ژرف چه یافتیم

بلیدار او تیز بشتافتیم (یوسف و زلیخا)

باید گفت که بیشمار لغاتی در هر دو اثر وجود دارد که از هر حیت با دارا بودن بسامد بالا از دید سبک شناسی مشخص میکنند که یک قرابت خاصی مابین این لغات و صاحب اثر وجود دارد یعنی فی الواقع باید گفت این همه ترکیبات و لغات از یک ذهن و زبان میآید.

ب: سطح فکری:

اما از دیدگاه سطح فکری به سبب اطاله کلام صرفاً به چند مورد بسنده میکنیم که در هر دو اثر بوضوح ردپای فردوسی است و از آنجایی که چنین رویه کاری ملکه ذهنی شاعر بوده در یوسف و زلیخا نیز درعین اینکه این اثر یک اثر غنایی است اما فردوسی هر جا که فرصتی دست میدهد.

از اغراق استفاده میکند که در اینجا صرفاً به چند مورد آن اشاره میگرد.

ستاره سیه گشت و چهره نهفت

جهان سر بسر با بلا گشت جفت

چنان تیره شد روی هفت آسمان

که گشتند یکسر ستاره نهان

بر آمد بدانسان یکی باد سخت

که می‌بگسلانید از بن درخت

چنان بود غریدن باد تیز

که گفتمی بر آید همی رستخیز

بر آمد یکی صعب طوفان بلا

بر آن قافله بند محنت گشاد

همان باد طوفان خاک سیاه

همی زد بر آن قافله بی‌پناه

ز چشم همه قافله خون و آب

همی تاخت بر چهرشان سیل آب

همی کرد هر کس بدینگونه یاد

همی شد فزون هر زمان تندباد

جهان را همی خو لست کنلن ز بن
نمیداشت سود آن دعا و سخن
چو شب روز شد روز هم تیره بود
دل دیو زان تیرگی خیره بود
نبد فرصه شمس گیتی فروز
ز شب تیره تر بد بسی رنگ روز

xxx

زغریدن آن نبرده دلیر
کفیده شدی زهره پیل و شیر (یوسف و زلیخا)

xxx

وگر کروی آهنگ پیل دژم
تنش را و تیره گسستی زهم (یوسف و زلیخا)

xxx

بغرید چون رعد و آورد زور
به نام نگارنده ماه و هور (یوسف و زلیخا)

xxx

یکی بانگ بر زد برو بر به کین
کران بانگ کر گشت گوش زمین (یوسف و زلیخا)

که حقیقتاً از حیث زیبایی بلحاظ اغراق حتی در شاهنامه نیز کمتر میتوان بیتی همسان این بیت پیدا کرد و آنهایی که به
تخطئه این اثر میپردازند آیا هیچ دقتی در ابیات فوق داشته‌اند؟

xxx

ز دیده یکی سیل خون بر گشاد
که سر سوی دریای فلزم نهاد (یوسف و زلیخا)

xxx

ازوهای هوئی گریستن بخلست

تو گویی مگر ابرو رعد لست راست (یوسف و زلیخا)

xxx

کشیده صف پیل چون کوه نیل

دمان آینه نیل بر پشت پیل (یوسف و زلیخا)

xxx

همه لشکر و پیل چون نو بهار

چو ارژنگ ماننی ز رنگ و نگار (یوسف و زلیخا)

xxx

کشیده صف پیل چون کوه کوه

به بر گستوانها درون پر شکوه (یوسف و زلیخا)

xxx

اگر کوه بر گستوان بر شدی

به بر گستوان اندران خور شدی (یوسف و زلیخا)

xxx

از دیگر ویژگیهای فردوسی در شاهنامه اینست که در لایه‌های مختلف داستلها به آمدن شب و غروب خورشید و سپس بر آمدن آفتاب اشاره میکند به نحوی که بصورت بارزی این موضوع در شاهنامه به چشم می‌خورد در یوسف و زلیخا نیز در جای جای داستان بر همین منوال عمل کرده است که به چند مورد اشاره میشود.

دگر روز چون گنبد لاجورد

پراکند بر خاک یاقوت زرد (یوسف و زلیخا)

تو گفتمی که بر گنبد لاجورد

بگسترده خورشید یاقوت زرد (شاهنامه)

چو ناگه نهان شد گل مرزه خوید

که دست شب تیره او را بچید

بگسترد دامن شب فیرگون
جهان شد ورا زیر دامن درون
بخفتند هر یک به آرام گاه
چنین تا بیمود خورشید راه
به مغرب به زیر زمین درخמיד
به مشرق شد از برج کژدم پلید (یوسف و زلیخا)
چو بر سر نهاد چرخ زرین کلاه
به میدان بدارید پیل و سپاه (یوسف و زلیخا)
بینداخت سنگرف را لاجورد
به دریای مغرب درون غرقه کرد (یوسف و زلیخا)
فلک شمع تابان به دریا فکند
جهانرا سپنج درفشان بکند (یوسف و زلیخا)
بپوشید گیتی به رنگ سپاه
به هجران خورشید گیتی پناه (یوسف و زلیخا)
شکفته گل زرد گیتی نمای
به دریای مغرب درون کرد جای (یوسف و زلیخا)
بدانگه که دریای یلقوت زرد
زند موج بر کشور لاجورد (یوسف و زلیخا)
چو از کوه بفروخت گیتی فروز
دو زلف شب تیره بگرفت روز (شاهنامه)
فرو خفت تا از زمین چتر زر
بر آمد به پیروزی و درج وفر (یوسف و زلیخا)
فرو کوفت خیل شب تیره کوس
گریزان شد از عاج بانگ خروس (یوسف و زلیخا)

آوردن ردیف با کلمات مکرر در جاهای مختلف هر دو کتب

همی راند لشکر همی فوج فوج

چه دریا گه باد و هنگام موج (یوسف و زلیخا)

سپاه اندر آمد همی فوج فوج

بر آنسان که بر خیزد از باد موج (شاهنامه)

هوای تو بر من فزون روز روز

من از تو گریزان چو آهو زیوز (یوسف و زلیخا)

به دل گفت کلین را به شمشیر تیز

بباید کنون کردنش ریز ریز (شاهنامه)

سرانجام لشکر همه هم گروه

بهم بر شکستند چون کوه کوه (شاهنامه)

کشیده صف پیل چون کوه کوه

به بر گستوانها درون پر شکوه (یوسف و زلیخا)

نشیب و فراز:

نبد هیچ پیدا نشیب و فراز

دلم تنگ شد زان درنگ دراز (شاهنامه)

بپرسید از آن سرو خورشید باز

که چون بود کارش نشیب و فراز (یوسف و زلیخا)

قافیه کوس و خروس:

به شبگیر بر خلمت آوای کوس

هوا شد به کردار چشم خروس (شاهنامه)

دگر روز هنگام بانگ خروس

به غریب بر درگه شاه کوس (یوسف و زلیخا)

اما دست آخر باید اشاره کنیم که آشفتگی نظریات گوناگون کسانی که منکر کتاب فوق از فردوسی هستند خود دلیلی متقن بر اینست که هر کدام از اینان به نوعی خواسته‌اند تا بودن این اثر را از فردوسی انکار کنند و در این مورد نیز حتی وحدت نظر ندارند و به قول دکتر محمدزاده صدیق: بسیاری از تاریخ ادبیات نگاران گذشته سعی کرده‌اند که سخنی از یوسف و زلیخای فردوسی به میان نیاید و اگر هم جائی اشاره‌ای به آن داشته‌اند، کوشیده‌اند انتساب آن را به ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی سراینده شاهنامه یا جنگ نامه نغی کنند.

مجتبی مینوی با نغی این اثر از فردوسی میگوید نلم سراینده این اثر معلوم نیست و مدرس گیلانی این اثر را به فخرالدین گرگانی نسبت میدهد و سعید نفیسی آن را به شاعری به نام امانی نسبت میدهد و ذبیح ... صفا صرفاً درصدد اینست که بودن این اثر را از فردوسی نغی کند که میبینم تملهی این آشفتگیها خود دلیلی بر اینست که (در حالی که دهها نویسنده و تذکره نویس و مستشرق از جمله ادوارد براون، نلدکه و هرمان اته بر بودن این اثر از فردوسی تاکید دارند) این اثر به غیر از فردوسی سراینده دیگری ندارد و فقط صرفاً آدیا بازان هستند که به انکار این اثر از فردوسی مشغول هستند و باید به این حضرات گفت که با توجه به مقدمه یوسف و زلیخا که در آن شاعر میگوید داستانهلی زیادی از گفته باستان درباره رستم، کاووس، ضحاک، زال، گیو، طوس، کیخسرو، افراسیاب، فریدون به نظم در آورده و گفتار او را همگان شنیده‌اند کسی به غیر از فردوسی نمیتواند باشد چه در کل تاریخ ادبیات فارسی حمله پردازی به غیر از فردوسی در رابطه با این اشخاص اثری را ندارد حتی دقیقی طوسی که خود حماسه پرداز است فقط درباره گشتلب به داستان پردازی پرداخته است و لسانی طوسی نیز صرفاً از گرشاسب سخن به میان می‌آورد و در حماسه‌های دیگر نیز بر همین منوال است و فقط این فردوسی است که با این گستردگی درباره افراد بالا سخن رانده است. و سخن او را همگان شنیده است و آوازه او به همه جا رسیده و نیمه عمر خود کم کرده و جهانی پر از نام رستم نموده است و از افسانه و گفته باستان داستانهلی بسیاری را به نظم در آورده است. اما دست آخر قبل از آوردن مقدمه یوسف و زلیخا باید این موضوع را نیز خاطر نشان کنیم که فردوسی شاهنامه را زمانی که از شادابی روحی و فکری مخصوصی برخوردار بوده و از ذهن وقاد و روح بشلشی برخوردار بوده و طبع وی از هر حیث از آمادگی بالایی بهره‌مند بوده است سروده است. در حالی که یوسف و زلیخا را در هنگام پیری که همه میدانیم هر لسانی در چنین وضعیتی روح و روانش آنچنان که باید از کشش خوبی نمیتواند برخوردار باشد سروده است اما با تملهی این او صاف فردوسی به نحو احسن توانسته است از عهده این کار برآید. و در آخر میگوییم که بهتر از هر چیز دیگری کتاب یوسف و زلیخا و مقدمه آن نشان میدهد که این کتاب مال فردوسی است به ویژه مقدمه آن که ذبیح ... صفا در تاریخ ادبیات خود با فریب کاری زیاد و با حذف و گلچین کردن مقدمه این کتاب خولسته است طوری وانمود کند که این کتاب از

فردوسی نیست بویژه آنجایی که ابیاتی مربوط به رستم و فریدون و ضحاک و کیخسرو است حذف نموده است گویی اینکه کسی را یارای دست‌رسی به اصل این کتاب نخواهد بود تا فریب کاری وی را بر ملا سازد.

و اینکه در تاریخ ادبیات خود ایشان مدعی هستند که از لحاظ سبک شناسی سبک این کتاب به شیوه‌ای است که اصلاً چنین سبکی در عهد فردوسی یعنی اواخر عهد ساسانی وجود نداشته است، یا از سبک شناسی چیزی نمیدانست و یا با تجاهل و تمارض سعی در لنکار حقایق واقعی بود که ایشان تاب تحمل آن را نداشتند چه با مراجعه به اصل کتاب هر انسان منصفی اقرار خواهد کرد که از حیث سبک شناسی این کتاب مطلقاً مال فردوسی است و ما از صدها مورد سبکی که یوسف و زلیخا مالمال از آنهاست و موارد مشابه آنرا در شاهنامه سراغ داریم به مختصر، مواردی را متذکر شدیم.

مقدمه یوسف و زلیخا

من از هر دری گفته دارم بسی

شنیده است گفتار من هر کسی

به نظم آوریدم بسی داستان

ز افسانه گفته باستان

زهر گونه‌ای نظم آراستم

بگفتم در و هر چه خود خواستم

اگر چه دلم بود از آن با مزه

همی کاشتم تخم رنج و بزه

از آن تخم کشتن پشیمان شدم

زبان را و دل را گره بر زدم

نگویم کنون نامه‌های دروغ

سخن را به گفتار ندهم فروغ

نکارم کنون تخم رنج و گناه

که آمد سپیدی به جای سیاه

دلم سیر گشت از فریدون گرد

مرا زان چه کو ملک ضحاک برد

گرفتم دل از ملکیت کیفباد

همان تخت کاووس کی برد باد

ندانم چه خواهد بدن جز عذاب

ز کیخسرو و جنگ افراسیاب

بر این می سزد گر بخندد خرد

ز من خود کجا کی پسندد خرد

که یک نیمه عمر خود کم کنم

جهانی پر از نام رستم کنم

دلگ گشت سیر و گرفتم ملال

هم از گیو و طوس و هم از پور زال

بجستم ز بهزاد و اسفندیار

نشستم برین چرمه را هوار

پر از خاک شمشاد بود از نخست

کنون بر کران سوسن تازه رست

زمن دست گیتی بدزدید مشک

به جایش پراکند کفور خشک

بر آمد ز نا گاه باز سپید

گسسته شد آغازم از جان امید

زمانی همی گشت از افراز باغ

سرنجام بنشست بر جای زاغ

گمان من آن بود کان تند باز

به امید زاع آمد اینجا فراز

نه زاغ لست صید شکارش منم

چرا خویش را در گمان افکنم

کنون چاره‌ای بایدم ساختن
دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزندانگان
نرفتن به آئین دیوانگان
سر از راه وارونه بر تافتم
که کم شد زمن عمر و غم یافتم
کنون گر مرا روز چندی بقلمت
دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم سخنهای بیهوده هیچ
نگیرم به بیهوده گفتن بسیج
نگویم دگر داستان ملوک
دل سیر شد ز آستان ملوک
دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
که آن داستانها دروغ است پاک